

گفت‌وگوی

«جوان» با همسر شهید زنده «نور خدا موسوی» که با ۱۰۰درصد جانبازی از اسفند ۱۳۸۷ در کماست

نگاه خدا را در هر قسمت از زندگی مان می‌بینم

آقا سید مثل نردبانی است که مرا به خدای خودم وصل کرده است



■ احمد محمد تبریزی

زندگی «نور خدا موسوی» و «کبری حافظی» شبیه داستان‌های افسانه‌ای است. انگار لیلی و مجنون یا شیرین و فرهاد از دل تاریخ بیرون آمده‌اند تا به شکل دیگری عشق، ایثار و از خودگذشتگی را نشان آدم‌های این دوره و زمانه بدهند. گفتن از زندگی شهید زنده «نور خدا موسوی» و همسرش در قالب یک گفت‌وگو نمی‌گنجد و باید از هر روز این زندگی عاشقانه دهها کتاب نوشت. زوجی که ۱۸ سال است از ازدواجشان می‌گذرد و مرد خانواده هشت سالش را در کما گذرانده است. سیده زهرا ۱۴ سال و نیم و سید محمد ۱۳ ساله حاصل ازدواج این زوج لرستانی هستند. «نور خدا موسوی» از سال ۱۳۸۷ به کما رفته و گفتنی‌های بیشتر را همسر ایشان در گفت‌وگو با «جوان» با ما در میان می‌گذارد.

آقای موسوی زمان خدمت و هنگام وقوع حادثه در کدام ارگان مشغول به کار بودند؟

قبل از این باید بگویم آقا سید سابقه حضور در دفاع مقدس را دارد و در عملیات مرصاد به عنوان بسیجی شرکت می‌کند و تا مرز شهادت هم پیش می‌رود. برایم که از خاطراتش تعریف می‌کرد می‌گفت از قافله شهدا جامانده‌ام. دوبار برای رفتن به جبهه اقدام می‌کند که پدرشان ممانعت می‌کنند و او را از مین‌بوس به خانه می‌برد. بار سوم زیر صندلی‌ها قایم می‌شود و برای عملیات مرصاد به جبهه می‌رود. خودش تعریف می‌کرد که چون دوره‌ای ندیده بوده به او پیشنهاد می‌دهند سقا شود. برای همین کار هم مسیری طولانی را می‌رفته و آب می‌آورده. می‌گفت دو بار مسیر را برای آوردن آب طی کردم ولی بار سوم به فرمانده گفتم خسته شدم و کمی به من استراحت بده، نیروی دیگری بود و بعد من دوباره می‌روم. می‌گفت نیروی بعدی که جای او آمد ۲۰۰ متر بیشتر دور نشده بود که تر کش خمپاره می‌خورد و شهید می‌شود. تعریف می‌کرد من باید جای او شهید می‌شدم.

پس به کارهای نظامی خیلی علاقه داشتند؟

ایشان پس از پایان خدمت سربازی به دانشگاه علوم انتظامی می‌رود و افسر می‌شود. بعد او را

به تهران منتقل می‌کنند و ما که ازدواج کردیم منزلمان تهران بود. خودم هم معلم هستم و طوری شده بود که به کوچمان کوچه آقا سید می‌گفتند. انقدر ما را دوست داشتند.

شما به عنوان همسر شان مشکلی با شغلشان نداشتید؟

من معلم بودم و گاهی با همکارهایم که شوخی می‌کردم، می‌گفتم می‌خواهم دم در خانه‌مان بنویسند ورود نظامی ممنوع! اصلاً از شغل نظامی خوشم نمی‌آمد. انگار خدا آقا سید را به خانه ما فرستاده بود. ما خیلی سنتی از دواج کردیم. من تا شب خواستگاری همسر را ندیده بودم و وقتی برای اولین بار ایشان را دیدم احساس کردم از کودکی با همدیگر بوده‌ایم و همدیگر را می‌شناسیم. به چهره‌اش نگاه می‌کردم و می‌گفتم چقدر قیافه‌اش شناست. در صورتش معصومیت، مظلومیت و پاکی دیدم. نمی‌خواهم شعار بدهم ولی دوستان آقا سید می‌دانند چه می‌گویم. هر چیزی که نیاز بود در صورت یک مرد زندگی ببینید را من در صورت آقا سید دیدم.

بعد از ازدواج فکر می‌کردید سرنوشت برایتان اینگونه رقم بخورد؟

کسی که با یک نظامی ازدواج می‌کند به سرنوشت را می‌پذیرد. در شغل نظامی هر لحظه امکان دارد اتفاقی در کمین باشد. من هم چنین فکریایی می‌کردم ولی نه با این شدت. اصلاً چنین فکری نمی‌کردم که همسر یک جانباز خاص شود که هشت سال به کما برود. من تا قبل از این اتفاق نمی‌دانستم کما چیست فکر می‌کردم یک نوع مرضی است. روز آخری که برای مرخصی آمده بود، دلم شور می‌زد. همسر آمده بود مرخصی، کنارم بود ولی من اضطراب داشتم و خودش به من می‌گفت منظره چيست. می‌گفتم فکر می‌کنم زندگی‌مان می‌خواهد تمام شود.

این اضطراب و دلشوره ناگهان به دلتان افتاده بود یا اتفاقی شما را اینگونه مضطرب کرده بود؟

آقا سید در یگان تکاوری زاهدان فرمانده بود و به لار منتقل شده بود. وقتی به مرخصی آمد با روزهایی که ریگی ۱۱ نفر را در جاده میرجاوه شهید کرد، مصادف شده بود. دوستانش در کرمان فکر می‌کنند آقا سید به میرجاوه منتقل

شده و تا می‌گویند بچه‌های میرجاوه را شهید کردند پشت سرهم به آقا سید زنگ می‌زدند و حالش را می‌پرسیدند. دقیقاً همان روزهایی که بحث میرجاوه مطرح شد ناگهان دلم شور افتاد. کنارم بود و من مدام حالش را می‌پرسیدم. صدقه دادم و نذر کردم ولی دلشوره امان از من برده بودم. آخرین بار شش صبح ۱۴ بهمن ۱۳۸۷ باید به ترمنبال می‌رفتم. هوا خیلی سرد بود و گفتم من و بچه‌ها بیایم بدرقعات کنیم. گفت هوا سرد است و بچه‌ها سرما می‌خورند. نگاهم کرد و من اشک ریختم و گریه کردم. همراه بچه‌ها برای بدرقه رفتیم و در راه من فقط می‌گفتم مواظب خودت باش. قبل از سوار شدن بچه‌ها را بوسید و به محمد گفت بابایی من دارم می‌روم و تا برگردم مرد خانهای، مواظب مادر و خواهرت باش. الان هشت سال است که سید محمد مثل آدم بزرگ‌ها شده و مرد خانه شده



کسی که با یک نظامی از دواج می‌کند به شهادت سلام می‌کند. به نوعی این سرنوشت را می‌پذیرد. در شغل نظامی هر لحظه امکان دارد اتفاقی در کمین باشد. من هم چنین فکریایی می‌کردم ولی نه با این شدت. اصلاً چنین فکری نمی‌کردم که همسرم یک جانباز خاص شود که هشت سال به کما برود

و می‌گوید بابا گفته است. من و آقا سید از بحث همسری گذشته بودیم و مثل دو تار فیک بودیم. دو دوست خیلی صمیمی بودیم که نمی‌توانند از هم دل بکنند. الان هم همه می‌گویند آقا سید دل از دنیا کنده است ولی دل از شما نکنده و پشتتان مانده است.

۱۷ اسفند ۱۳۸۷ چه اتفاقی برای سید نور خدا افتاد؟

شهرستان لار در ۴۵ کیلومتری زاهدان قرار دارد و آخرین منطقه مرزی بین ایران و پاکستان است. آنجا خبر می‌دهند یک گروه از اشرار آمده‌اند. آقا سید آن شب باید به مرخصی می‌آمد. بعضی می‌گویند مرخصی را به دوستانش داده و برخی می‌گویند فهمیده عملیات است نيامده. فقط می‌دانم فردایش بچه‌مان نوبت چشم‌پزشکی داشت و من می‌گفتم باید ۱۴ اسفند می‌آمدی. ۱۴ اسفند ۳۰ روز مأموریتش پر شده بود ولی باز می‌گفت عجله نکن، می‌ایم. در طول روز انقدر بهش زنگ می‌زدم که می‌گفت انقدر زنگ می‌زنی من جلوی نیروها خجالت می‌کشم و گوشه‌ی را یواشکی جواب می‌دهم. غروب ۱۶ اسفند خودش زنگ زد.

خودش کمتر زنگ می‌زد و بیشتر مواقع من تماس می‌گرفتم. احوال من و بچه‌ها را پرسید. گفت مواظب محمد باش. دلیش را پرسیدم؟ دلم پر از اضطراب و غوغا بود. گفت دیشب یک خواب طولانی دیدم، مواظب خودتان باشید. التماس کردم خوابت را بگو که گفت بعداً خوابم را برایت می‌گویم. دیگر خوابش را هم نگفت. آخر ماه صفر بود و روزه و نذر گرفته بودم. آن روزها تلگرام نبود که فیلم و عکس برایش بفرستم و منتظر بودم تا بیاید اتفاقات روزهای نبودنش را برایش تعریف کنم که بعدش این اتفاق افتاد.

اشاره یا تک‌تیر انداز به آقا سید شلیک می‌کنند؟

با تیر قناسه به سرش می‌زنند. تیر قناسه دو بار منفجر می‌شود؛ یک بار موقع خروج یک بار هم موقع اصابت. گلوله به سرش می‌خورد و او را اول می‌آیند تا همسر را به بیمارستان خاتمالانبیای زاهدان برسانند. در بیمارستان دکتر می‌گویند عمل آقا سید بی‌فایده است. دوستانش اعتراض و گریه می‌کنند و دکتر را مجبور می‌کنند عمل را انجام دهد. یک ماه در آی‌سی‌ی بیمارستان با ضرب‌بوشی ۳،۲ می‌ماند که این عدد یعنی صفر. یک روز که ضرب بوشی‌اش روی ۵ می‌آید سر دار رادان دست‌سور می‌دهد همسرم با اورژانس هوایی به بیمارستان ولیعصر (عج) تهران منتقل شود. دوماه آنجا در کما بود.



حتی روزهایی می‌خواستند دستگاه‌ها را قطع کنند. احتمال مننژیت می‌دادند، سرش عفونت می‌کرد ولی خدا خواست بماند.

در طول این مدت از کما خارج شدند؟ هیچ‌وقت از کما خارج نشد فقط بعد از سه ماه توانست بدون اکسیژن نفس بکشد. آقا سید را به بخش منتقل کردند و پزشک‌ها گفتند این حالت باقی مانده و باید معجزه‌ای رخ دهد تا از کما خارج شود. گفتند هم در بیمارستان و هم در خانه می‌توانید از آقا سید نگهداری کنید. می‌گفتند در بیمارستان به دلیل عفونت شاید چند ماه بیشتر زنده نماند و در منزل شاید بیشتر زنده بماند. هیچ‌کس فکر هشت سال را نمی‌کرد. فکر می‌کردن نهایتاً آقا سید هشت ماه یا نهایتاً یک سال بماند.

آن روز‌ها بر شما چه گذشت؟

من پیش آقا سید می‌نشستم و می‌گفتم تو همه کمنی. در حالتی قرار گرفته بودم که ظاهراً همه کسم را از دست داده بودم ولی می‌دیدم طرف معامله‌ام خداست و باید صبر کنم. حالا قرار است من سود کنم و خوب هم سود کردم. شاید این ثانیه‌ها ظاهراً سخت باشند ولی زیباست. آقا سید هست و نفس می‌کشد. الان در تمام ایران آنهایی که اسم آقا سید را شنیده‌اند دوستش دارند. در فضای مجازی می‌بینم چنان با آقا سید درد دل می‌کنند که انگار آن‌ها هشت سال از او پرستاری کرده‌اند. چند وقت پیش خانمی به من زنگ زد و اسم آقا سید را می‌آورد و چنان گریه‌ای می‌کرد که فکر می‌کردی عزیزترین آدم زندگی‌اش از این دنیا رفته است. وقتی پست‌های این خانم را دیدم اگر حرف‌هایش را نمی‌شنیدم فکر نمی‌کردم آدم معتقدی باشد. از شهرهای مختلف زنگ می‌زنند و می‌گویند خواب آقا سید را دیده‌ایم. به کسانی که برای ملاقات می‌آیند می‌گویم فکر نکنید آقا سید در دوران زندگی خیلی آدم خاصی بوده و من بخواهم بزرگنمایی کنم. یک انسان معمولی بود که الان به خاطر شرايطش پیش خدا محبوب شده است.

الان چه چیزی شما را پیش آقا سید نگه داشته‌است؟

آقا سید مرا به خدای خودم وصل کرده است. من اگر تا صبح بیدار می‌مانم برایش لایالی می‌خوانم تا خوابش بگیرد، اگر ساعت ۲ انگشتانش را روزش را دیدم، اگر ساعت ۳ یا ۴ غذا می‌دهم، اگر ساعت ۴ جا به جایش می‌کنم من عشق این دنیا را ندارم و نمی‌خواهم از خودم بت بسازم. من فقط عاشق آقا سید هستم. بعضی اوقات به خدا می‌گویم مرا شاید جوانی شهر و کشورم از من درخواستی می‌شود و من جواب سوال می‌دهم خدا یا این نگار که من به حساب دل خودم این را انجام می‌دهم بلکه به حساب این نگار که با جواب من شاید جوانی به زندگی برگردد. شاید با سرنوشت زندگی من عشق بین جوان‌ها برگردد. خدایی نکرده من زندگی‌ها حیاتی صورت بگیرد. من راه می‌روم و در خیابان فکر می‌کنم همسر کنارم قدم می‌زند. کنارم را نگاه می‌کنم و آقا سید را می‌بینم. وقتی تشنه می‌شوم احساس می‌کنم سید تشنه است و وقتی کمی آب‌پری لب‌هایش می‌ریزم عطش خودم هم رفع می‌شود! این احساس را ندارم که همسرم روی تخت افتاده و در کماست. من از این حرف‌ها بدم می‌آید. من همیشه با عشق و امید از آقا سید حرف می‌زنم. اگر لحظه‌ای چشمانم را روی هم می‌گذارم به

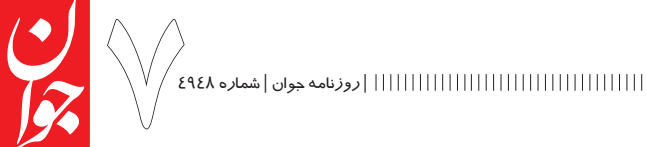
این امید دوباره چشمانم را باز می‌کنم تا آقا سید دوباره بلند شود.

پس کاملاً حضورشان را کنار تان احساس می‌کنید؟

من احساس می‌کنم لحظه به لحظه زندگی‌ام با نظارت آقا سید است. همیشه هم جواب می‌گیرم. مثلاً در دلم می‌گویم از این کارم راضی بودی؟ خودم جوابش را می‌گیرم که آن زمان توصیه‌هایش را به من می‌گفت و من هم سعی می‌کنم طبق همان‌ها عمل کنم.

نظر بچه‌ها و واکنش‌شان چیست؟

دخترم در کش از زندگی و جانبازی پدر خیلی بالاست. سید محمد هم که مرد خانه شده است. اسمال زهرا در جشنواره خوارزمی دوم شد. زهرا می‌گوید مردم الان توقع دیگری از ما دارند. اگر دوستم در سش را باید دو بار بخواند من باید چهار بار بخوانم. به احترام پدرم باید بیشتر تلاش کنم. فقط دخترم انقدر جلوی مقامات و مسئولان حضور پیدا کرده، اول مهر قسم داد بگذارم در سش را بخواند. حضرت آقا هم بچه‌هایم را دوست دارد. چندین بار با حضرت آقا دیدار داشته‌ایم. من دلنوشته‌هایم را در کتابی آورده بودم که به ایشان نشان دادم و تأیید کردند و تقدیر نامه و قرآن برایم فرستادند. در چاپ دوم کتاب گفته‌ام تقدیر نامه را صفحه اول کتاب بزنند. در صحبت‌ها به من گفتند برای‌ت دعا می‌کنم. آقا سید در زندگی همه چیز را اول برای من دوست داشت بعد برای خودش. مثلاً می‌گفتم دوست دارم خانهای داشته باشیم بعد آقا سید مفردش می‌کرد و می‌گفت داشته



می‌رفتم و می‌گفتم می‌دانم در فیلم مکه‌تان آقا سید خندیده و بگذارید این لبخند را ببینم. التماس و خواهش می‌کردم. آن موقع فیلم را به من ندادند و پس از شش سال آن شخص به من گفت می‌خواهی خنده آقا سید را به تو بدهم. آقا سید وقتی مجروح شد فضای مجازی را به من موبایل هم نمود که زیاد فیلم بگیریم. هشت سال است دنبال خنده و لبخندهایش می‌دوم.

الان چه داسته‌ای از خدا دارید؟

می‌خواهم خدا در این دنیا به من آبرو بدهد و در آن دنیا امثال آقا سید و شهدا شفاعتم را کنند. چهار سال پیش شهید عبدالله باقری منزل‌ام آمد و نگاهی به آقا سید کرد. جفیه‌ای دور گردنش بود به صورت آقا سید مالید و تیر کش کرد. وقتی عبدالله باقری شهید شد پیش خودم گفتم شاید آن روز دعای شهادت خواسته بود. **الان از زندگی تان ناراضی نیستید؟** ما بهترین زندگی دنیا را داریم. ما بهترین حال یک زندگی که خدا در آن هست را داریم. وقتی به خانمان نگاه می‌کنم نگاه خدا را در گوشه گوشه خانمان می‌بینم. موقعی که از دواج کردیم همه بستگان می‌گفتند زندگی‌تان تک است. جز محبت هیچ چیز دیگری در زندگی‌مان نداشتیم. من عاشق آقا سید بودم و آقا سید هم همین‌طور. دختر هر کس می‌خواست ازدواج کند مرا مثال می‌زدند و می‌گفتند مثل فادتی خوشبخت شوید. الان هم دیگر واقعاً تک هستیم.

از لحاظ رسیدگی و مسائل مربوط به جانبازی مشکلی که ندارید؟

خدا را شکر همه عاشق آقا سید هستند. مسئولان



استان کم نگذاشته‌اند. وقتی خسته می‌شوند برای اینکه روحیه‌شان برگردد پیش آقا سید می‌آیند. خودشان می‌گویند می‌آیم روحیه‌مان عوض شود. استاندارد قبلی ساعت یک و دو شب زنگ می‌زد و می‌گفت می‌خواهم پیش آقا سید بیایم. استاندارد جدیدمان انسان بی‌تظیری است و بچه‌هایم را مثل بچه‌های برنده شوند. آقا سید الان هر مسئولی که از تهران می‌آید اگر فرصت کنند دیداری با آقا سید دارند.

در پایان اگر خاطره و حرف خاصی در رابطه با همسر تان دارید بگویید.

برای دیدار آقا سید خیلی‌ها آمدند؛ از مسئولان درجه یک تا پیر و جوان. خاطرم هست یک تابستان مدیر مدرسه‌ای که آنجا معلم هستم، وقتی سوار مینی‌بوس شدند با ذوق برایم دست بچه‌ها آمدند و من با حالت کلاه‌کند زندگی‌مان را برایشان شرح دادم. بچه‌ها در چشمانش شوق و ذوق بود. بعد از پذیرای گفتم برویم آقا سید را ببینیم. بچه‌هایی که کلی خندیده و ذوق کرده بودند وقتی آقا سید را دیدند با مقه‌عشان اشک‌هایشان را پاک می‌کردند. وقتی از خانه رفتند من پشت سرشان بودم.

وقتی سوار مینی‌بوس شدند با ذوق برایم دست تکان می‌دادند. انگار سفری رفته بودند که تا به حال نرفته بودند. انگار یک روز یا آمده بودند. این یکی از بهترین خاطراتم برای آقا سید است که هر موقع به آن فکر می‌کنم گریه‌ام می‌گیرد.

			۲		۹
		۶	۵		۳
			۴	۸	۶
		۳		۲	۵
			۴	۶	
				۹	
			۸	۴	
	۵			۳	۲
					۸

۱	۷	۴	۶	۱	۵	۸	۸
۸	۱	۴	۸	۱	۴	۷	۵
۵	۸	۶	۱	۷	۱	۱	۴
۷	۴	۸	۴	۶	۱	۵	۱
۱	۱	۸	۷	۵	۸	۴	۶
۴	۶	۵	۱	۸	۱	۸	۷
۴	۶	۵	۱	۸	۱	۸	۷
۴	۶	۵	۱	۸	۱	۸	۷
۴	۶	۵	۱	۸	۱	۸	۷
۴	۶	۵	۱	۸	۱	۸	۷

► **پاسخ جدول شماره ۴۹۴۷**

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵
۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰

► **جدول کلمات متقاطع**

طراح:علیرضا سجادی فر ■ شماره ۴۹۴۸

از راست به چپ

■ ۱- پیامبر(ص) می‌فرمایند هر کس این سوره را قرائت نماید خداوند او را از غضب خود در روز قیامت ایمن می‌دارد- واکنسن - شهری در آلمان ■ ۲- هزار دستان - سرزمین خونبار عاشورا- برجستگی لاستیک ■ ۳- بی‌ریا- از فرق منحرف اسلامی که معتقد هستند حضرت علی(ع) در رسالت با پیامبر(ص) شریک است- واحد ورزش مشکتنی ■ ۴- مروراید- گرفتگی زبان- بزرگ ایل و طایفه ■ ۵- صبر زرد - یک رنال مادرید- دوست ■ ۶- معاون رئیس‌جمهور پیشین امریکا- به رنگ سرخ ارغوانی- فنی در کشتی ■ ۷- تخته‌های ضخیم زیر ریل قطار- پول کامیوج- پایتخت ایتالیا ■ ۸- مسافر- مریمی تیم ملی آرژانتین در جام جهانی ۲۰۰۲- خرمافروش ■ ۹- معاون فراری هیتلر- نوعی آچار- نام در یاری خزر در متون قدیمی ■ ۱۰- کتاب شیخ صدوق- گوشه‌گیر- موسیقی سیاهان ■ ۱۱- شهری در فرانسه- سگ وحشی بومی استرالیا- سفید ■ ۱۲- ترشح و چکه- چهره‌نما- در نوربدن ■ ۱۳- قدرت- موسس حوزه علمیه قم- سوره سبحان ■ ۱۴- ضمیر انگلیسی- ارسال توپ برای بازیکن خودی در فوتبال- رونف ■ ۱۵- آرامش بخش دل‌هاس- دانشگاهی در مصر- ظرف روغن

از بالا به پایین

■ ۱- دور- به فکر راحل بودن ■ ۲- بندری که پس از معاهده ترک‌مانچای به روسیه واگذار شد- نوعی ظرفیت کارخانه‌ها- کلمه استفاده ■ ۳- تفریح بچگانه- ترشی بادمجان- قاطر ■ ۴- زانوی در- پول عمان- استوار و پابرجا ■ ۵- نخست‌وزیر انگلیس- ساعی- از اسامی بانوان- اسم آذری ■ ۶- ماه پاییزی- ملی پوش فوتبال هلند- از حواریون ■ ۷- فراری پنهان شده- کتاب قائم‌مقام فراهانی ■ ۸- مزاجم اینترنتی- چوب معاینه حلق- چین و شکن ■ ۹- ستاره فرانسوی بایرن مونیخ- نام جدید شهر بهلق ■ ۱۰- رمان دافنه دو موریه- موش خرما- پسر خورشید در اوستا ■ ۱۱- یار شیرازی- ایالتی در امریکا- موجودیت- شامل همه ■ ۱۲- همراه دارا- نوعی ساز زهی- خالق سبک‌شناسی ■ ۱۳- پاشنه‌اش ضرب‌المثل آسیب‌پذیری است- نجات‌دهنده- ظرف خرد خاوار ■ ۱۴- شهر و دریاچه‌ای در ترکیه- آتش ایران‌ایان باستان- سرمنشأ بیماری وسواس ■ ۱۵- احتیاط و مدارا در رفتار با دیگران- تخم کنان